

بیگنا

شماره مسلسل ۹۶

سال نهم

قیرماه ۱۳۳۵

شماره چهارم

داستان رستم و اسفندیار

داستانهای شاهنامه هریک در حدّ خود بکمال تمامی و زیبایی است و چون استقصائی دقیق شود برتری یکی را بر دیگری باسانی نمیتوان داوری کرد. از جمله داستانهای معروف شاهنامه، داستان زال و رودابه، بیژن و منیژه، سیاوش، رستم و سهراب، رستم و اسفندیار، بهرام گور، بهرام چویننه، کرم هفتواد و غیره و غیره است که در هریک از اینها بفرخور موضوع چندان لطف و زیبایی و ظرافت و شکوه و جوانمردی و شجاعت و عفت و حکمت نهفته است که خواننده دقیق در هر تکراری نکته‌ای از نو درمی‌یابد و در هر تذکری لذتی دیگر میبرد.

گذشته از مراتب فهم و دریافت و تبخّر و ذوق خواننده؛ خواندن این داستانها در سنین مختلفه عمر هم تأثیری دیگرگونه دارد، مثلاً آنکه جوان است شاید از داستان زال و رودابه و بیژن و منیژه لذتی بیشتر برد تا از داستان بهرام چویننه. آنچه مسلم است اینست که فردوسی در نظم این داستانها چندان مهارت و توانائی بکار برده که اگر دعوی شود فکر بشری نظم و بیوندی از این بهتر نمیتواند؛ کرافه و اغراق نیست.

داستان رستم و اسفندیار شاهکار شاهنامه و از طراز اول حکایات باستانی است که فردوسی برشته نظم کشیده . وقتی تمام کیفیات و ریزه کاری‌ها و دقایق این داستان را در پیش چشم بداریم و با تتبعی ادبی تجزیه و تحلیل کنیم درمی یابیم که شاعر حکیم چگونه از عقبات و فراز و نشیب‌ها و پیچ و خم های این راه دراز و دشوار بخردمندی و توانائی در گذشته است و شگفتی‌ها را بجمالی تمام آراسته است .

فردوسی رستم را نمونه انسانی تمام که دارای مراتب عالیۀ شجاعت و راستی و رحم و انصاف و عدالت و عفت و وفاداری باشد ساخته و پرداخته است ، نیمه‌ای از عمر خود کم و جهانی پر از نام رستم کرده است ، زندگی جاودانی شاهنامه او بیشتر وابسته بنام رستم است . اکنون این رستم بزرگوار و نیکنام که پشت و پناه شهریاران ایران بوده باید بناگزیر شاهزاده‌ای بزرگوار بدست خود تباه سازد، آن‌هم شاهزاده‌ای دلیر که در راه دین و آئین شمشیرزده و جهاد کرده و بارها ایران را از اضمحلال رها کرده و از همه اینها گذشته ولی عهد ایران است .

چه دشوار کاری ! شاعر حکیم باید این دو فرزند رشید و بزرگوار ایران را بهم در افکند تا پادشاهی نامور بدست سپهسالاری نامورتر از پای در آید ، اما بطوری که ایرانی نژادان تا پایان جهان کینه هیچیک از این دورا بدل در نگیرند و همچنان هر دو تن را مقدس و منزه شمارند .

هنر شاعر نه تنها در نظم اشعار پر مغز و استواری است که بی هیچ استثنا همه در منتهای جزالت و لطافت است بلکه آنچه عظمت فردوسی را بیشتر آشکارا میکند هم آهنگی و تمامی موضوع و استحکام و استدلال و بزرگواری دو پهلوان است بطوری که اگر احساسات و عواطف یکجانبه را کنار بگذاریم بحقیقت نمیتوان داوری کرد که در این ستیزه جوئی کدامیک از این دو پهلوان بافرین یا بفرین سزاوارترند .

مخاکمه است شگفت . در گفتن و باز گفتن ، اعتراض و ردّ اعتراض ، و ستایش ها و نکوهش ها دقایقی است که وقتی رستم سخن میکند شخص بی تردید او را محق می داند و همین عقیده را درباره اسفندیار پیدا می کند وقتی او جواب بر رستم می دهد . گذشته از مکالمات ، برخورد و رفتار این دو جنگجو با یکدیگر چنان است که اگر

شخص پایان داستان را نداند هیچ تصور نمیتواند کرد که ستیزه این دو ایرانی نجیب بخونریزی و قتل منجر شود .

رستم بزرگترین و نجیبترین پهلوان ایران است . این پهلوان بزرگ سالهای سال ایران و ایرانیان را از هجوم دشمنانی نیرومند نگاهبانی فرموده ، با اینکه بارها بوی تکلیف شده که خود بر تخت سلطنت نشیند ، از بزرگ منشی چنین درخواستی را نپذیرفته و خود پادشاهانی انتخاب کرده و بر تخت نشانده و در پیشگاه آنان کمر بخدمت بر بسته است . ملامت ها برده و قفا ها خورده و نرنجیده است . در معارك و مهالکی در آمده و با دلاورانی پنجه در پنجه افکنده که اگر یکبار هم مغلوب میشد سقوط مملکت قطعی بود .

این پهلوان بزرگ محبوب تمام ایرانیان است ، اما فرسوده و پیر شده و با خانواده اش در ایالت سیستان که پدر بر پدر در آن منطقه فرمانروائی داشته اند عمر می گذراند . از همه پادشاهان بزرگ ایران از قبیل کیلوس و کیخسرو بیاس خدمتانی که کرده است فرمان و عهدنامه دارد که کسی متعرض او نشود . بعد از کیخسرو که سلطنت ایران بخاندان لهراسب منتقل شده ، مطلقاً در امور کشور مداخله نمی کند ، نه از او مدد می خواهند و نه خود سرانه مدد می رساند ، نه از او باج خواسته اند و نه باج می دهد ؛ اوقات خود را در معاشرت پدر و مادر و بستگان و فرزندان بشراب و شکر میگذرانند . بزرگی است با نام و سرافراز ، بی گزند و بی آزار ، منزوی در گوشه خانه خود .

اسفندیار نیز در دلاوری همانند رستم است . از وقتی که سلطنت بخانواده آنها منتقل شده نگاهبان تاج و تخت ایران بوده ، دشمنانی قوی پنجه را مغلوب ساخته ، بزرگت پیغمبر گرویده و باخلاص تمام آئین وی را درسراسر ایران گسترده ، جوانی است مهذب و مذهبی و نامدار و از همه اینها برتر ولی عهد و شاهنشاه ایران و مورد ستایش همه ایرانیان است .

اما بهانه و مایه نزاع و ستیزه ؛ حرص و طمعی سخت نکو هیده از پدر و پسری خوشبخت است ، چه اسفندیار از پدر توقع دارد که گشتاسب پای از تخت سلطنت بکشد و تاج شهر یاری بر سر وی نهد و گشتاسب بدین توقع تن در نمی دهد ، و با اینکه ستاره

شناسان بوی گفته‌اند که اسفندیار بدست رستم کشته میشود عالمأ عامداً فرزند را بیستان می‌فرستد و بوی فرمان میدهد که بدست پهلوانی چون رستم بند نهد و او را بدرگاه آورد. اسفندیار از نبرد با رستم سخت کراحت دارد، نه از بیم او بلکه بیشتر بیاس دلیری و بزرگواری و عظمت و احترام مقام او. بیدر میگوید:

تو با شاه چین جوی جنگ و نبرد ز چین و ز ما چین برانگیز گرد
 چه جوئی نبرد یکی مرد پیر که کاووس خواندی و را شیر گیر؟
 ز گاه منوچهر تا کیقباد همه شهر ایران بدو بود شاد
 نه او در جهان نامدار نو است بزرگست و با عهد کیخسرو است
 اگر عهد شاهان نباشد درست نباید ز گشتاسب منشور جست...
 ترا نیست دستان و رستم بکار همی چاره جوئی ز اسفندیار
 با اینهمه بغرور جوانی بگریه و نصایح مادر اعتنا نمیکنند و با سپاهی ناچیز بیستان می‌رود.

رستم وقتی از ورود اسفندیار بیستان بوسیلهٔ بهمن خبر و قصد او را نیز درمییابد، بی هیچ تأمل بی‌جامه رزم و بی سلاح بر رخس می‌نشیند و از هیرمند می‌گذرد و بیدار و زیارت اسفندیار می‌شتابد:

تهمت ز رخس اندر آمد فرود پیاده همی داد یل را درود
 پس از آفرین گفت کز یک خدای همی خواستم تا بود رهنمای
 که تو نامدار اندرین جایگاه چنین تندرست آمدی با سپاه
 چنین دان که یزدان گوی منست خرد زین سخن رهنمای من است
 که حوی سیاوش اگر دیدمی بدین تازه روئی نگر دیدمی
 خنک شهر ایران که تخت ترا پرستند و بیدار بخت ترا

نخستین ملاقات رستم و اسفندیار بسیار دوستانه است. رستم نهایت خشوع و فروتنی را نسبت بولی عهد ایران اظهار میدارد. ایرانیان از این برخورد شادمانه می‌شوند بدین امید که کار این دو پهلوان بییکار نخواهد انجامید. رستم، اسفندیار را بخانه دعوت می‌کند اما او نمی‌پذیرد و پیمان می‌نهد که چون خوان نهادند رستم را بخواند و رستم

بدین امید و نوید برای تبدیل جامه بخانه باز میگردد، اما اسفندیار بوعده خود در فراخواندن رستم وفانمیکند. رستم دیگر بار اندوهگین و گله مند بسر آمده اسفندیار باز میگردد و بیزم شراب می نشینند و در اینجاست که گله ها، ستایشها، نکوهشها، توقع ها آغاز می شود.

رستم بانواع یوزشها و فروتنی ها متوسل می شود، پندها و سوکندها می دهد، التماس ها می کند، همه گونه فرمانبری و بندگی را کردن می نهد و حاضر می شود که بی سلاح و بی همراه در رکاب اسفندیار همعنان بیای تخت رود و هر چه گشتاسب بفرماید همان کند بدین شرط که بتدبست ری نهند، چه نه تنها برای پهلوانی چون رستم بلکه برای ایرانیان نیز ننگی است جاودان که او را چون بندگان بند بردست نهند و بدین سوی و آن سوی برند؛ اما اسفندیار بهیچ روی نمی پذیرد بدین بهانه که فرمان شاه جز بند نیست.

بجز مرگ یا بند چیزی مجوی چنین گفتنی ها بخیره مکوی

در اینجا برآستی شخص از فروتنی ها و چاره جوئی ها و اندیشه ها و التماسهای این پیر مرد محترم که هیچگونه فریب و دورویی در آن نیست سخت متأثر و مترحم می شود چه در تمام عمر هیچگاه بچوین بن بستگی گرفتار نیامده است. خودش میگوید:

دو کارست هر دو بنفرین و بد	کز اینده رسمی نو آئین و بد
هم از بند او بد شود نام من	هم از کشتنش بد سر انجام من
بگرد جهان هر که راند سخن	نکوهیدن من نگردد کهن
که رستم ز دست جوانی نرسد	بزابل شد و پای او را بیست
همه نام من باز گردد بننگ	نماند زمن در جهان بوی ورنک
وگر کشته آید بدشت نبرد	شود نزد شاهان مرا روی زرد
که او شهریار جوان را بکشت	بدان کوسخن گفت با او درشت
بمن بر پس از مرگ تفرین بود	همان نام من پیر بی دین بود

وقتی بنا کزیر کار بجنک تن بتن می کشد چون زرتشت پیغمبر زرهی باسفندیار پوشانده که تیر و نیزه و شمشیر بدان کارگر نیست، رستم سخت درمانده و مجروح و

بیچاره و مغلوب می‌شود؛ بکوه پناه میبرد و فزار می‌کند و بالاخره بییمان رزم فردا بخانه باز می‌گردد. شبانگاهان بچاره جوئی زال و براهنمائی سیمرغ تیرگزین که بدان باید اسفندیار کور و کشته شود بدست رستم می‌افتد و زخمهایش نیز با قسوف سیمرغ بهبود می‌یابد.

فردوسی همچنان که اسفندیار را با قسوفی مذهبی مدد میدهد رستم را نیز بسلاحی نیرنگ آمیز مسلح می‌کند؛ اما سیمرغ رستم را از کشتن اسفندیار سخت برحذر میدارد و بصراحت میگوید که قاتل اسفندیار درین جهان دیر نمی‌یابد و در آن جهان نیز معذب خواهد بود و رستم این همه بدنامی و ناکامی را می‌پذیرد.

در آخرین نبرد رستم خواهشگری‌ها را تکرار و تجدید می‌کند اما اسفندیار مجال سخن نمیدهد و بوی می‌تازد و رستم بناگزی بر بداندان که سیمرغ فرموده است گز اندر کمان میراند و راست بچشم اسفندیار میزند.

هر چند پایان داستان غم‌انگیز است، با این همه اسفندیار برستم بغض و کینه شدید ندارد، پسرش را بقاتلش می‌سپارد که تربیت کند و رستم از اینکه شهریاری چون اسفندیار را کشته است سخت بی‌تابی و زاری و بفریب و افسونی که بکار برده اعتراف می‌کند و از بدنامی که در پیرانه‌سر پس از آن همه افتخارات بهره‌اش شده است مینالد.

همانا گز این بد نشانه منم
وزین تیر گز بافسانه منم



باری، در ترکیب و پیوستن داستان رستم و اسفندیار فردوسی سخن را بعد کمال رسانده و هنرمندی خود را بجمال تمام نموده، باید مکرر بر مکرر خواند و لذت برد.

من معتقدم هر يك از داستان‌های شاهنامه را جدا جدا با نهایت صحت با تصاویر زیبا بچاپ باید رساند و بهمین نیت بعضی از آنها را از روی نسخه‌های بسیار صحیح و بسیار قدیم آماده کرده‌ام. اگر توفیق چنین خدمتی نصیب افتد چاپ داستان رستم و اسفندیار در نخستین وهله خواهد بود.